اعتماد

info@etemadnewspaper.ir
www.etemadnewspaper.ir
آیین نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

■ صاحب امتیاز و مدیرمسوول: الیاس حضرتی
■ جانشین مدیر مسوول و رییس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی
■ سردبیر: سیدعلی میرفتاح
■ معاون اجرایی: حجت طهماسبی
■ مشاور مدیر مسوول: محمد حضرتی
■ رئیس سازمان آگهی ها: علی حضرتی
■ نشانی: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو
■ تلفن خانه: ۶۶۱۲۴۰۲۵-۶۶۱۲۴۰۲۴ ■ نمابر: ۶۶۱۲۴۰۲۱
■ توزیع: نشر گستر امروز ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
■ چاپ: نشر روزتاب ■ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

■ اذان ظهر: ۱۱/۵۱ ■ غروب آفتاب: ۱۷/۳۳ ■ اذان مغرب: ۱۷/۵۱ ■ اذان صبح فردا: ۴/۴۶ ■ طلوع آفتاب فردا: ۶/۰۹

جهان؛ خارج از مرزها

آلودگی ۸۴ درصد آب آشامیدنی افغانستان، هشدار تغییر اقلیم، ساخت دو ساختمان در دانشگاه کابل با همکاری چین و بازتاب سخن دبیر کل ناتو که خروج از افغانستان را پرهزینه‌تر از ماندن دانسته است؛ سرخط مهم‌ترین خبرهای افغانستان است. روزنامه «افغانستان ما» هم به نقل از نخست‌وزیر پاکستان روایت کرده: «برای هیچ فرد یا گروهی پناهگاه امن ایجاد نکردیم.»

اعلام استقلال کاتالونیا و تعلیق آن برای مذاکره با مادرید، آتش‌سوزی گسترده در کالیفرنیا با دست‌کم ۱۵ کشته و برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در لیبریا؛ مهم‌ترین خبرهای روزنامه‌های اسپانیا است. روزنامه «ال پاییس» گزارش چالش ترامپ با وزیر خارجه امریکا در مورد ضریب هوشی را منتشر کرده و «لاوانگواردیا» خبر می‌دهد: «مرکل از تشکیل وزارت دارایی برای یورو استقبال کرد.»

ترکیه در مسیر کاهش تنش با امریکا و حمایت اکثر روس‌ها از پوتین؛ سرخط خبرهای یونان است. روزنامه «تانیا» خبر داده: «اختلاف ترامپ و وزیر خارجه با وجود تکذیب ترامپ ادامه دارد.» و «تاکسی‌دروموس» گزارشی درباره ارایه کمک‌ها به فرزندان قشر کم‌درآمد در مدارس یونان و وظیفه دولت در حمایت از حقوق انسان‌ها، یونانی و غیریونانی دارد.

در حاشیه، در متن

علی شکوهی

جلسات سران را احیا کنید

از خاطراتی که از زبان سران قوا در دوران حیات امام شنیده می‌شود، برگزاری نسبتا منظم جلسات مشورتی با یکدیگر بود که گاهی هر هفته تا سه جلسه برگزار می‌شد. این جلسات که در آن نخست‌وزیر وقت هم شرکت داشت و از طرف حضرت امام هم مرحوم سیداحمدآقا خمینی شرکت می‌کرد، کانون تصمیم‌گیری کشور محسوب و موجب همگرایی و هماهنگی همه قوا با یکدیگر می‌شد.

شاید اقتضائات آن روز کشور به خصوص حاکم بودن شرایط جنگی، برگزاری منظم این جلسات را توجیه می‌کرد اما یک وجه قضیه هم مناسبات عاطفی خوبی بود که در میان سران قوا جریان داشت و موجب تقویت این مناسبات می‌شد. اکنون اما وضعیت به شکلی است که خیلی از آن مناسبات عاطفی خبری نیست ولو آن دو تن از سران قوا، برادر یکدیگر باشند.

این را گفتم تا اشاره‌ای بکنم به اظهاراتی که این روزها سران دو قوه علیه یکدیگر دارند. رییس قوه مجریه شکایت از عملکرد برخی دادگاه‌ها می‌کند و از رعایت نشدن قانون در رسیدگی به اتهامات، شاکی است و از تعابیری استفاده می‌کند که به رییس یک قوه دیگر برمی‌خورد.

رییس قوه قضاییه هم وارد میدان می‌شود و همان تعبیر را مورد استفاده قرار می‌دهد و خطاب به رییس‌جمهوری می‌گوید ما که «بیکار» نیستیم و بیکار شما هستید که مذاکره کردید و برجام را موجب شدید! هنوز این سروصدا نخوابیده یک باره نایب-رییس قوه مقننه وارد ماجرا می‌شود و جواب رییس قوه قضاییه را می‌دهد و هنوز جوهر نوشته ایشان خشک نشده، دادستان هم به آقای علی مطهری جواب می‌دهد. این وضعیتی است که ما داریم یعنی همه دارند بلندبلند علیه یکدیگر حرف می‌زنند که اصلا مطلوب نیست.

اکنون کار به جایی کشیده است که افکار عمومی این وضعیت را بد تلقی می‌کند و خواستار تغییر رویه این سران است. در این باره مطهری، نماینده مردم تهران در مجلس گفته است: «ادبیات رییس قوه قضاییه مناسب نبود. این طرز صحبت که چهار سال همه کارها را رها کرده و دور برجام سینه زده‌اید، اولا واقعیت ندارد و منصفانه نیست و ثانیا لحن خوبی ندارد و توام با استهزا است. به هر حال این گفت‌وگوی رسانه‌ای که ادبیات آن در شأن روسای دو قوه نیست، ممکن است باعث ناامیدی و دلسردی مردم شود.

برای کم کردن تصویر بدی که این مباحثات در ذهنیت مردم ایجاد می‌کند، حضرتی، نماینده عضو هیات رییسه فراکسیون امید از سران قوا خواست که هم جلسات مشترک خود را افزایش بدهند و منظم با هم جلسه داشته باشند و هم یک دبیرخانه برگزاری جلسات مشترک سران سه قوا تشکیل دهند تا با برگزاری مرتب و با برنامه از پیش تعیین‌شده این جلسات، تنش‌ها و موضوعات اختلافی بین قوا کمتر شود و هم سخنگویی تعیین کنند تا محتوای جلسات هم به اطلاع مردم برسد. به نظر می‌رسد این پیشنهاد بدی نیست و خوب است این خیرخواهی را همه سران قوا مورد توجه قرار بدهند و جلسات سران قوا را احیا کنند.

کدام دین؟ کدام دیندار؟

حجت‌الاسلام والمسلمین محمد مقدم، عضو مجمع روحانیون مبارز در سخنانی گفت: وقتی سخنان برخی هم‌لباسی‌هایم را در صداوسیما درباره دین می‌بینم و می‌شنوم خجالت می‌کشم.

این سخن را امثال من بهتر می‌فهمیم زیرا هم تجربه دین‌خواهی وسیع جوانان در سال‌های قبل و اوایل انقلاب را شاهد بودیم و هم دین‌گریزی این روزهای طیف بزرگی از جوانان را می‌بینیم که متاسفانه در نزد برخی از آنان به دین‌ستیزی هم پهلو می‌زند.

اینکه چرا پیام دین و دینداران همانند گذشته برای بخشی از جامعه و از جمله جوانان جذابیت سابق را ندارد، موضوعی است که باید درباره آن تامل و مطالعه کرد اما در همان نگاه اول به دو نکته باید توجه کرد: اول نوع تفسیر و نگاهی که از دین در جامعه ترویج می‌کنیم. دوم نوع رفتاری که دینداران به نام دین یا نظام دینی از خود بروز می‌دهند. در واقع گریز از دین می‌تواند هم دلیل نظری و محتوایی داشته باشد و هم دلایل عینی و عملی و باید به هر دو وجه توجه نشان داد.

جناب مقدم در این جلسه به‌درستی گفته‌اند: «دفاع ما از دین زمانی است که تفسیری اخلاقی، انسانی و کارآمد از آن داشته باشیم. اسلام اگر کارآمد نباشد زمین می‌خورد. اگر اسلام کارآمد نبود همان بلایی که بر سر مسیحیت قرون وسطی آمد سراغ ما می‌آمد».

تفرقه در امریکا، وحدت در ایران

امروز و فردا موضوع جدید ترامپ درباره برجام اعلام خواهد شد. همه هم انتظار دارند که سیاست جدیدی در این باره در پیش گرفته خواهد شد و این در حالی است که همه تحلیلگران معتقدند این سیاست جدید باعث می‌شود امریکا در جهان در مقوله برجام منزوی خواهد شد و همکاری ایران با روسیه و چین و اروپا با وجود مواضع واشنگتن ادامه خواهد یافت.

از نکاتی که جالب به نظر می‌رسد تفرقه‌ای است که به این دلیل در امریکا ایجاد شده و وحدتی است که در کشور ما پدید آمده است. اظهارات رییس‌جمهوری به نفع سپاه و مواضع فرمانده سپاه به نفع دولت را باید محصول خصومت‌ورزی ترامپ دانست.

میکروسکوپ خصوصی من

امیر پوریا

وارونگی در دنیای بدون آقای کیارستمی

سال‌هایی چند است که عرض می‌کنم واژه‌ها از معنای خود، تهی شده‌اند و بسیاری اوقات معنایی معکوس یافته‌اند. نمونه‌های ساده، وارونگی را خوب نشان می‌دهند: زمانی می‌گفتیم «فلانی، کاسب است»؛ و مقصودمان این بود که او کاری و پرتلاش و پیگیر است. سر صبح پای کسب و کارش است و تا شب، خستگی نمی‌شناسد. بابت همین کوشش بود که می‌گفتیم به حاصل کارش می‌رسد و به هر چه برسد، حقش است. حالا اگر عین همین تعبیر «کاسب است» را در وصف کسی به کار ببریم، قاعدتا مقصودمان این است که بچه زرنگی است. خوب لایی می‌کشد و خوب دولا پهنا حساب می‌کند. حالا «کاسب بودن» را به معنایی می‌گیریم که درست برعکس کاسب واقعی بودن است.

آنچه این روزها داغ دل هر کس را که برای هنر و برای انسان منزلت قایل است تازه کرده از جانب رییس سازمانی بیان شده که نامش «نظام پزشکی» است. اگر در زمان‌هایی زندگی می‌کردیم که هر واژه در معنای اصلی خود به کار می‌رفت، کار این سازمان به روشنی ایجاد نظم و قاعده‌مندی و برقراری نظام مشخصی در جامعه پزشکی و فعالیت یکایک اعضای آن در هر کنج و کنار کشور بود. نظام، خود به خود رسیدگی می‌طلبد و تشخیص عملکرد کامل از ناکامل، بخشی از این روند رسیدگی است. آنچه ایشان به زبان آورده‌اند و آن تاکیدی که بر پرهیز از تشکیل دادگاه برای تخلفات پزشکی داشته‌اند، مسیری در جهت مخالف ایجاد «نظام» می‌پیماید و مترادف با بی‌حساب و کتابی و نبود نظم و چارچوب است. آنچه ایشان گفته‌اند، تقریبا مانند هر واکنش سلبی دیگر هر پزشک دارای عنوان مدیریتی از آغاز بحثی که بهمن کیارستمی در این باب گشود، وسیله‌ای است که یک هدف، آن را توجیه می‌کند: حفظ آنچه نامش را «پرسش‌ناپذیری پزشکی» می‌گذارم. اینکه کسی حتی با تثبیت قانونی مساله قصور پزشکی و قصور انتظامی منجر به فقدان کسی، حق نداشته باشد بپرسد چرا و چه طور و چه شد!

اگر جناب ایرج فاضل اندکی هنر می‌شناخت، بی‌شک می‌دانست آقای عباس کیارستمی نه فقط بابت جایگاه جهانی، بلکه با دیگرگونه دیدن، فردی بی‌تکرار بود. اما پیش از این دانستن، مهم‌تر این بود که هنر شناختن می‌توانست جناب فاضل را به فضیلت تشخیص آدمی از کرسی و جایگاهش نایل سازد. این داستانی قدیمی در ادبیات داستانی، در شعر و در تئاتر و سینماست که وظایف «حرفه‌ای» یک نفر با شناخت «انسانی»اش در تضاد قرار می‌گیرد. اگر بخواهد منافع شغلی یا حمیت صنفی را معیار بگیرد، باید بر واقعیات انکارناپذیری چشم بپوشد و اگر بخواهد مشاهدات خود در جایگاه یک انسان را مطرح کند، باید قید همراهی و هم‌رایی هم‌صنفان خود را بزند. از فیلم‌های تاریخی تا جاسوسی تا آنها که نهادهای پلیسی یا امنیتی در محور وقایع‌شان است، از «اسپارتاکوس» استنلی کوبریک یا داستان «مرگ ایوان ایلیچ» لئو تولستوی، از «ترور/ای مثل ایکاروس» هانری ورنوی تا «جی. اف. کی» الیور استون، این چالش اخلاقی اصیل آدمی بر سر «وجدان و شغل» است و صدها بار طرح شده. سینمای خودمان برای بازنمایی جامعه پزشکی خودمان، مثال بسیار روشن و گویایی از این ماجرا دارد: فیلم «دایره مینا» که چند سال پیش از پایان رژیم شاهنشاهی ساخته و با فشار جامعه پزشکی وقت توقیف شد بابت اینکه احتمال آلودگی خون‌های قاچاق و غیربهداشتی وارد شده به بیمارستان‌ها یکی از ده‌ها مضمون آن بود. پزشکی (با بازی بهمن فُرسی، نمایشنامه‌نویس مشهور) در مقابل جامعه خودمنزه‌پندار پزشکی می‌ایستاد و خطر خون‌های آلوده را گوشزد می‌کرد. بعد از چند سال توقیف، اکران فیلم سرانجام به یک اتفاق بزرگ در ابعاد اجتماعی، فرهنگی و سلامت جامعه منتهی شد: تاسیس بانک خون و بعدتر، سازمان انتقال خون. اما طعنه تاریخ این است که سازنده آن فیلم و عامل این هوشیاری و دگرگونی عظیم، همان کسی بود که در مراسم یادبود آقای کیارستمی در روزهای اولیه جهان بدون ایشان در تیر ماه ۹۵، بدون در نظر گرفتن منافع فردی و شغلی، فریاد برآورد و جرقه اول را به انفجار بدل کرد: آقای داریوش مهرجویی.

آن چه امروز به اعتراض گسترده هنرفهم‌ها و هنردوست‌ها با به کارگیری هشتگ #کاه_کوه در شبکه‌های اجتماعی انجامیده، همان دردی است که آن سال‌ها یا سال گذشته، آقای مهرجویی را به ساخت آن فیلم یا انجام آن واکنش واداشت: اصراری که جامعه پزشکی به مصونیت از مورد پرسش واقع شدن دارد. این اصرار بیش از هر چیز بر همان محدود شدن به کرسی و مسند و خارج شدن از طبیعیات انسانی استوار است. چون در طبیعت انسانی، جای خطا وجود دارد و جای پرسیدن از خطا نیز. پس بار دیگر داریم با این وضع تلخ و اسفبار مواجه می‌شویم که کسی و کسانی به تصور احراز هویتی متعالی برای خود و صنف خود، در اصل دارند مفهوم انسان را از خویش منها و خود را به کرسی‌شان محدود می‌کنند. باز واژه‌ها از معنای خود تهی مانده‌اند و ذهن‌ها در مسیر دستیابی به اهداف خود، نعل وارونه می‌زنند. تمام اینها بابت همان عنوان مدیریتی و وهمی موسوم به حفظ حمیت صنفی؟ برای آنکه آب رفته را به جوی بازگردانیم؟ در دادگاه فیلم «مردی برای تمام فصول» فرد زینه‌مان، این سر توماس مور بود که از دریچه چشم‌های پل اسکافیلد، قطب تاریخ بازیگری درام به ریچارد ریچ بابت شهادت دروغ به قصد حفظ مقام و پستش در سرزمین ولز، نگاه توأم با تاسف می‌انداخت و از حنجره منوچهر اسماعیلی، طنین قهرمانی در آواهای سرزمین ما، می‌گفت: «اگر آدمی وجدانش را در برابر تمامی دنیا بدهد، نفعی نبرده؛ چه رسد به ولز».

تیتر مصور | به مناسبت بزرگداشت حافظ

جمال رحمتی

بزنگاه

هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد/سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است/ کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

حافظ

نگاه آخر

کامبیز نوروزی

آن و آیینه حافظ

حسن تصادف اینکه وقتی دیوان خواجه را تیمنا باز می‌کنم که بیتی از خودش بگیرم برای نوشتن این چند کلمه در مورد خودش، همان غزل معروف می‌آید که با این بیت ختم می‌شود که:

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

انگار که باد به گوشش رساند که غرض، نوشتن درباره اوست که خود تقلب می‌رساند. در تاریخ و فرهنگ کسانی هستند که آدم برای دیدن‌شان باید سر را خیلی بالا بگیرد تا چیزکی ببیند و بیشتر از حیرتی که می‌برد، لذت ببرد. حافظ یکی از آنهاست. از شاعرانی مثل خیام و باباطاهر بگذریم، حافظ یکی از کم گوترین شاعران تاریخ شعر پارسی است. از اوان شکل‌گیری سبک خراسانی که شروع اوج‌گیری شعرپارسی است، تا بعد از آن ادوار خراسانی و هندی و دوره بازگشت، الی یومنا هذا، کمتر سراینده‌ای را می‌شود یافت که به شاعری شهره باشد و شعرهای به قدر حافظ اندک باشند و اینقدر شعرها و اندیشه و حس و حال و خیال‌های شاعرانه‌اش رسوخ و نفوذ کرده باشد. حافظ غزل‌سرا است. کل غزل‌هایی که از او، به روایت‌های مختلف در دست است، حدود ۵۰۰ غزل بیشتر نیست. این مقدار در مقایسه با شعرای دیگری چون فردوسی، ناصرخسرو، نظامی گنجوی، مولانا جلال الدین بلخی رومی، سعدی، جامی، صائب... تا در دوران خودمان شهریار و... خیلی کم است. اما همین تعداد اندک به شکلی عجیب و پرسش‌ساز، در زبان و فرهنگ و ادب فارسی نفوذ و رسوخی تام و تمام دارد که بی‌مجامله و اغراق، از این حیث سراینده‌ای را تاب هماوردی با او نیست. همین نکته تکراری برای دریافت این واقعیت کافیست که در خیلی خانه‌ها، از دیرباز پایین‌تر از قرآن کریم، مجلدی از حافظ هم نشسته است و بر سفره هفت‌سین سال نو دیوان خواجه هم جایی ثابت دارد و کم نیستند عاشقان فرقت زده و دردمندان بی‌دوا و سائلان بی‌جواب و درماندگان بی‌پناه که در راهگشایی گره‌های عشق و زندگی، تفال به حافظ می‌زنند و راه می‌جویند. این مرتبت که در نزد ایرانیان ایجاد شده است، فقط مرتبت شاعری محض نمی‌تواند باشد. نگاهی که فرهنگ ایرانی به حافظ دارد، به گونه‌ای است که در شعر او چیزی بیش از شعر می‌یابد. خواجه شیراز، حافظ قرآن است. به لسان الغیب ملقب است. شاید نتوان کسی را یافت که بیتی یا مصراعی از حافظ را در حافظه نداشته باشد. از ابیات او فراوان در مثل‌های فارسی وارد شده است. مثل اینکه «خوش بود گر محک تجربه آید به میان» یا «یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش» یا «گفتم غم تو دارم» و... فکر نمی‌کنم شاعری، حتی از تارک نشینان و نام‌آوران و بلندپایگانی چون سعدی و مولانا و فردوسی و ناصرخسرو و عطار و دیگران که هر کدام قله‌های سترگ فکر و هنر و ادبند، تا این اندازه در فرهنگ عمومی جامعه ایران رخنه و نفوذ یافته باشد. چه چیز در غزل حافظ است که با او چنین کرده و با ما چنین؟ پرسشی دشوار و پرمجادله است که پاسخ به آن از همان مردان کهن می‌خواهد که بنده حقیر جزوشان نیست.

در فرهنگ عرفانی و صوفیه تعبیر «آن» تعبیر خاص و ویژه است. «آن» ویژگی مجهول نمایی است پرجذبه که فارغ از معیارهای ظاهر و متداول، کسی را از دیگران به شکلی برجسته و بارز، متمایز می‌کند.

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد

«آن» چندان قابلیت توصیف ندارد. حداکثر این است که اهل تجربه خیال شاعرانه وصفی از تجربه خود را با مخاطب می‌تواند در میان گذارد، نه شخص یا چیزی را که در عالم احساس مجرد تجربه کرده است، وصف کند.

بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است
چرا که وصف تو گفتن برون ز حد امکان است

در جهان شاعرانه عارفانه یا عاشقانه، خواننده یا شنونده نمی‌تواند از چیزی یا «آن»ی که موضوع عشق یا حس عارفانه سراینده است چیزی بداند. خواننده یا شنونده فقط قادر است تجربه شاعرِ عاشق یا عارف را از مسیر سلوک عرفانی یا عشقی بشنود یا بخواند. او حتی قادر نیست واقعا آنچه را که بر سراینده و تجربه‌گر عشق یا سلوک عارفانه گذشته، دریابد.

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من
خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست

ما در اینجا فقط وصفی از حال شاعر را می‌خوانیم یا می‌شنویم. اما از اینکه تجربه آن حال چگونه بوده است درک عینی درونی نداریم. حتی کسانی که خود مبتلای همین عوالم بوده‌اند، آنها نیز تجربه خود را دارند. تجربه‌های رنج یا سلوک، تجربه‌هایی منحصر به فرد و غیر قابل تکرارند. چه بسا هر که، به فراخور حالات خود «آن»ی می‌جوید و «آن»ها هم یکی نیستند.

نکته مهم، در اینجا توصیف حالی است که عاشق یا سالک از تجربه خود ارایه می‌دهد. اغراق نیست که بیشتر آدم‌ها، در حد خود تجربه‌های اینگونه دارند. یا به قول شیخ شیراز، سعدی:

عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود
هر که بر چهره از این داغ نشانی دارد

در شرح و بسط و وصف داستان عاشقی و سلوک خود حکایتی دیگر است. گاه جهان شورانگیز و پرهیجان و تقریبا صریح و البته بزرگ مولانا را پیش رو می‌گذارد. گاه جهان پرلطافت و نکته و پرصنعت سعدی را، گاه جهان پرسوز و پرتب عطار را و... عناصر اصلی این جهان‌ها، اگرچه عمیق و دقیق‌اند، اما در تاویل و تفسیر شاید خیلی مبهم نباشند... اما ویژگی مهم جهان حافظ در چند پهلویی آن است. شعر حافظ تاب تفسیرهای متفاوت یا حتی بسیار متعارض دارد. این ویژگی کم و بیش در دیگر شاعران اهل عرفان و تصوف نیز هست ولی نه به آن شدت که در غزل حافظ موج می‌زند. هنوز بحث بسیار است در مورد مفهوم و معنای شراب در غزل حافظ. یا در غزل «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست/پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی دردست» تصویری که حافظ ترسیم می‌کند، بیانگر چه مفهوم و معنایی است؟ آیا او به تصویرگری یک موقعیت انسانی جسمانی پرداخته یا الهامات خاص عالم خیال شاعرانه را بیان می‌کند. از این مثال‌ها در تمام غزل‌های حافظ بسیار است و مجال شاهد و مثال بیشتر نیست.

این ویژگی به سادگی سبب می‌شود هر خواننده حافظ بتواند غزل حافظ را در متن وجودی خود و به تناسب حالات و عالمی که سیر می‌کند بخواند و از آن معنا و مفهومی بگیرد و آن را چنان بخواند که نیاز دارد. هر کس، هرچه هست، می‌تواند خود را در آینه غزل حافظ بیابد. این همان «آن» حافظ است. چیزی مجهول نما و پرجذبه که چندان به وصف نتواند آمد اما می‌تواند هر مشتاق ذوق و قریحه‌ای را به جانب خود بکشاند. یکی در وصف معشوق جفاکار زمزمه‌اش کند و کسی مثل مرحوم آیت‌الله آقا میرزا ملکی تبریزی در قنوت نماز شب بخواند که:

زان پیش‌تر که عالم فانی شود خراب
ما را ز جام باده گلگون خراب کن

کرگدن‌نامه

سید علی میرفتاح

فضیلت همصدایی

رفیقی دارم که «ضدانقلاب» است. مسامحتا می‌گویم ضدانقلاب. بنده خدا نه کاری می‌کند، نه علیه منافع ملی قدمی برمی‌دارد و نه چیزی می‌نویسد. حد و نهایت ضدانقلابی‌اش مال دورهمی‌های دوستانه است. احتمالا شما هم از این رفقا دارید. منتقدند، غر می‌زنند، حتی یک جاهایی یواشکی لیچار می‌گویند، اما آزارشان به مورچه هم نمی‌رسد. البته این رفیق من بفهمی نفهمی دل در گروی «زمان سابق» هم دارد. لباس پوشیدنش، سبک زندگی‌اش و مواجهه‌اش با دنیا با زمان سابق جورتر است تا به زمان لاحق. بستگانش اکثرا در امریکا هستند، خودش در ایران. خیلی سال پیش، اواخر دهه شصت برای ویزای امریکا اقدام کرده بود که برود و سری به فامیلش بزند. به زحمت و دردسر افتاده بود که برود سوریه و از سفارت امریکا در دمشق ویزا بگیرد. موقع مصاحبه، ظاهرا کارمند امریکایی سفارت به مناسبتی، اسم امام خمینی را به زشتی می‌برد. این رفیق ضدانقلاب ما اما بلند می‌شود و با پشت دست محکم می‌کوبد توی دهان کارمند سفارت آمریکا. آلارم به صدا درمی‌آید و شلوغ می‌شود و حراستی‌ها سر می‌رسند و کت رفیق ما را می‌بندند. بعد اسم ایشان را در لیستی می‌نویسند که تا آخر عمر نتواند پا به خاک ایالات متحده بگذارد. رفیق ما هم جواب می‌دهد من یک موی گندیده خمینی را با امریکا که سهل است با کل دنیا عوض نمی‌کنم... او وقتی برگشت ایران کماکان طبق روال سابق بود و تغییری در مواضعش ایجاد نشده بود. یک بار پرسیدم تو واقعا سر امام خمینی با کارمند سفارت امریکا دست به یقه شدی؟ گفت صد بار دیگر هم پیش بیاید همین کار را می‌کنم. اینکه بین من و امام خمینی چه می‌گذرد مساله‌ای است بین خودمان اما یک غریبه، یک امریکایی، یک کارمند سفارت بیجا می‌کند که در کار و بار ما دخالت می‌کند. یک خاطره دیگر هم از رفیقی دیگر دارم که بی‌مناسبت نیست آن را تعریف کنم. این رفیقم ۲۰-۱۰ سال پیش با خانواده‌اش تصمیم به ترک ایران می‌گیرند. این خانواده هم با تعریفی که جلوتر ارایه دادم ضد انقلاب محسوب می‌شوند. در واقع رفیق من عضو پانزده، شانزده ساله این خانواده بوده. می‌گفت رفته بودیم ترکیه و منتظر بودیم که از آنجا برویم اروپا و... می‌گفت یک روز، توی یک مغازه ترک، خواستم چیزی بخرم، دست توی جیبم کردم به همراه پول ترکیه چند اسکناس ایرانی هم بیرون آمد. مغازه‌دار ترک همین که عکس امام را روی اسکناس ایرانی دید حرف زشتی زد. او به ترکی چیزی گفت غافل از اینکه مشتری‌های ایرانی‌اش در این حد ترکی بلدند که فحش را از غیرفحش تمییز دهند. این رفیق من که آن موقع جوانی تازه بالغ شده بود، یک شیء سنگینی از همان جا برمی‌دارد و شیشه قدی مغازه را پایین می‌آورد و ترکی و فارسی و انگلیسی جواب بی‌احترامی مغازه‌دار را می‌دهد. زنگ می‌زنند و پلیس می‌آید و گرفتار می‌شوند و بعد از دو، سه روز به چه دردسری قضیه جمع و جور می‌شود. رفتن این خانواده هم منتفی می‌شود و برمی‌گردند به آغوش مام وطن... اگر تا اینجای نوشته‌ام را خوانده باشید احتمالا شما هم خاطراتی شبیه به این برای‌تان تداعی شده است. این خصوصیت جالب و ارزشمند ما ایرانی‌هاست. پروا ندارم که آن را «فضیلت» بنامم و بگویم برای همه کسانی که صاحب این فضیلتند- فارغ از عقیده و سلیقه‌شان- احترام قایلم. ما هر مناسبتی با هم داریم، بیگانه حق مداخله در آن را ندارد و اگر گستاخی کند حتما- به قدر وسع- تودهنی می‌خورد. بعید است کسی از آرایش سیاسی ایران امروز خبر نداشته باشد. سلیقه سیاسی دولت معلوم است، منتقدانش هم در کاروبار خود جدی و مصممند. گاهی نقدهای سیاسی در سطوح بالا تبدیل به مشاجره می‌شود و امریکایی‌ها و اروپایی‌ها را وسوسه می‌کند تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. برادران جنگ کنند، ابلهان باور. نکته مهم این است که دعوای سیاسی در ایران به هیچ وجه زرگری نیست. هم واقعی است، هم انضمامی. فی‌المثل، مگر می‌شود این فساد افسارگسیخته‌ای که پدر صاحب بچه ملت را درآورده انتزاعی باشد. مبارزه با آن هم انتزاعی نیست. برای همین هم ما باید جدی و منطقی و مستدل درهای نقد و گفت‌وگو را باز کنیم و پیگیر مطالبات عمومی از مقامات- بلکه از نظام- باشیم. اما در برابر هرگونه مداخله و تهدید، جز صدای واحد و مقتدرانه نباید از داخل به گوش برسد. بحث داخل هرچه هست باید در مسیر صحیح و اخلاقی‌اش تداوم یابد، اما از آن سو در برابر ترامپ یا هر غول بی‌شاخ و دم دیگری چپ و راست ندارد و همه جز یک حرف نمی‌زنند. ما با همیم.

تاکسی‌نوشت

سروش صحت

همین بالای سرمان...

«پرنده‌ها دیرشان نمی‌شود. هیچ سگی ساعتش را نگاه نمی‌کند. گوزن‌ها دلواپس فراموش کردن توله‌ها نیستند. فقط انسان زمان را اندازه می‌گیرد. فقط انسان ساعت را اعلام می‌کند و به همین دلیل فقط انسان از ترس فلج‌کننده رنج می‌برد که هیچ موجود دیگری تحمل نمی‌کند؛ ترس تمام شدن وقت...» این نوشته را راننده با خط خوش نوشته بود و پایین شیشه تاکسی‌اش کنار فرمان چسبانده بود. به راننده نگاه کردم. حدودا شصت ساله بود. پرسیدم: «ببخشید این را خودتون نوشتید؟» راننده گفت: «نخیر، دخترم برام نوشته مال یه کتابیه به اسم ارباب زمان نوشته میچ آلبوم.» گفتم: «چرا چسبوندینش اینجا؟» راننده گفت: «چندوقته تو ترافیک هستیم؟» گفتم: «یک ساعت.» راننده پرسید «بیرون را نگاه کردید؟» گفتم: «چطور؟» راننده گفت: «حواستون هست برگ درخت‌ها دارن زرد و نارنجی می‌شن؟»

در حوالی ادبیات

اسدالله امرایی

تیره‌بختان

«تیره‌بختان جامعه» اثر جک لندن، نویسنده امریکایی به کوشش زنده‌یاد اصغر مهدی‌زادگان به فارسی ترجمه شده و انتشارات نگاه آن را منتشر کرده است. تیره‌بختان جامعه شامل بیست و یک داستان از این نویسنده است. جک لندن که در اغلب آثارش زندگی تهیدستان و اقشار محروم اجتماع را به تصویر می‌کشید و از رنج و سختی زندگی آنان و زاغه‌نشینان می‌نوشت، در تیره‌بختان جامعه شیوه اول‌شخص سخنگوی ستمدیدگان جامعه سرمایه‌داری عصر خویش می‌شود. مهدی‌زادگان دو کتاب دیگر این نویسنده را نیز ترجمه کرده و اعترافات جک‌لندن، درباره ادبیات و هنر، مجموعه مقالات گئورگ لوکاچ، آنتونیو گرامشی، کارل مارکس و دیگران و مجموعه شعر باغ‌زمستان نرودا نیز از ترجمه‌های این مترجم فقید است. نشر افق، در ادامه میراث نویسندگان بزرگ امریکایی بعد از ارنست همینگوی به سراغ ویلیام فاکنر رفته است و دو کتاب «جنگل بزرگ» و «گنج‌نامه» نوشته ویلیام فاکنر را با ترجمه احمد اخوت منتشر کرده است. جنگل بزرگ شامل پنج داستان با عنوان‌های لاین، مُر قانون، شکار خرس، بزرگان طایفه و تازی است. مترجم قبل از هر داستان معرفی کوتاهی آورده است. مقدمه‌ای درباره نحوه انتخاب داستان‌ها، زندگینامه مختصر فاکنر به زبان خودش آورده و در موخره سرزمین داستانی فاکنر یوکناپاتافا را معرفی کرده است. فاکنر «جنگل بزرگ» را در سال ۱۹۵۵ منتشر کرد که حاوی چهار داستان با محور شکار و طبیعت است. احمد اخوت دو داستان مجموعه را که قبلا ترجمه و منتشر شده بود کنار گذاشته و سه داستان دیگر با همان موضوع و فضا به آنها اضافه کرده است. «یک بابایی می‌خواست با من شوخی کند و دستم بیندازد. او نه این پیرمرد جلوی رویت، بلکه یک آدم پرقدرت بود که معلوم نبود از کجا خط می‌گیرد. شوخی یا جدی بالاخره مشتی بود که تو صورت من فرود آمد.» اخوت مترجم گزیده‌کاری است که پیشتر هم داستان‌های فاکنر را ترجمه کرده بود «خدا لعنتم کند اگر دروغ بگویم، صبح زود بود که سوار فوردم شدم زدم به چاک جاده. ببخشید این مربوط به کمی بعد است. چون آن وقت نصف شب بود و تازه داشتم به فکر این‌اش پیرمرد می‌افتادم. شک کرده بودم، او و به نظرم نقشش خیلی بیشتر از اینها بود که به نظر می‌آمد و به چشم غیرمسلح می‌دیدم. اما خب موقع خوبی نبود که برگردم آشپزخانه و از او داستان را بپرسم. چرا؟ چون این لوک لامصب آنجا بود. سرگرد یک نوشیدنی هم به او داده بود...» مجموعه داستان «گنج‌نامه» با عنوان فرعی داستان‌هایی درباره گنج و گنج‌یابی به طمع و حرص مال‌اندوزی افراد طماع دارد که به طمع گنج بادآورده زندگی خود را از دست می‌دهند «لوکاس که حسابی رفته بود تو نخ دستگاه، حواسش به حرف فروشنده نبود. بالاخره گفت: «ما باید اون پولو حتما امشب پیدا کنیم. دستگا از تو، نشون دادن جایی که باید بگردیم با من. هر چی پیدا کردیم نصف نصف.»

عکس‌نوشت

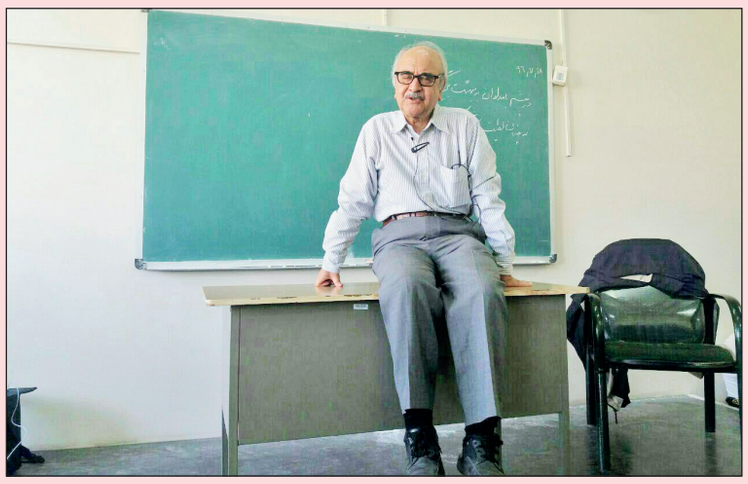

به روایت آنچه پای تخته نوشته شده، این عکس همین دیروز و داغ داغ از کلاس درس محمدرضا شفیعی کدکنی گرفته شده است. اما استاد، پای تخته نیست؛ طبق عادت همیشگی روی میز نشسته و آماده شروع کلاس است. به قاعده، همه‌چیز در کلاس درس او باید مثل همیشه باشد، اما نیست. چون همین صبح و به تاریخ ۱۹ مهر سال ۹۶، شفیعی کدکنی سالروز تولدی دیگر را می‌گذراند و این کلاس درس و این لحظه، از نخستین لحظه‌های هفتادوهشت‌سالگی‌اش است. شاعر متولد ماه مهر، حتی در روز تولدش هم از کلاس درس نگذشته و در صبح هفتادوهشت‌سالگی، مثل همی